■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب‌امتیاز: سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران ■ مدیر مسؤول: مهدی عرفاتی

# جام جم

■ شاپا: ISSN1735-3637
■ پایگاه اطلاع‌رسانی:
www.jamejamdaily.ir
■ پست الکترونیکی:
info@jamejamdaily.ir

■ تهران، بلوار میرداماد، جنب مسجد الغدیر، شماره ۱۲۹
■ تلفن: ۲۳۰۰۴۰۰۰-۰۲۱ ■ دورنگار تحریریه: ۲۲۲۲۶۲۵۲
■ سازمان شهرستان‌ها: ۴۵۸۹۷ ■ کدپستی: ۱۹۱۱۶۱۸۴۱۳
■ امور مشترکین: ۴۴۲۰۲۹۳۰ ■ سازمان آگهی‌ها: ۴۹۱۰۵۰۰۰
■ شماره پیامک: ۳۰۰۰۱۱۲۴۰ ■ روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲
■ چاپ: به صورت همزمان در تهران و شهرستان‌ها (چاپخانه‌های روزنامه جام جم)

| یکشنبه ۲ شهریور ۱۳۹۹ | ۳ محرم‌الحرام ۱۴۴۲ | ۲۰ صفحه | سال بیست‌ویکم - شماره ۵۷۳۸ | استان تهران و البرز ۲۵۰۰ تومان - دیگر استان‌ها ۱۵۰۰ تومان | Sunday - August 23, 2020 |

## باکاروان

**روز سوم محرم‌الحرام ۶۱ هجری:**

- ■ خریداری اراضی کربلا توسط امام حسین علیه‌السلام از اهالی نینوا
- ■ برپایی خیمه‌های کاروان اباعبدا... در کربلا
- ■ ورود سپاه عمر بن سعد شامل چهار هزار نفر از اهل کوفه به کربلا

قالَ الْحُسَینُ بنُ عَلی علیه‌السلام

**أنا قَتیلُ العَبرَة، لا یذکُرُنی مُؤمِنٌ إلّا بَکی**

«من کشته شده اشک‌ها هستم، هیچ مومنی مرا یاد نمی‌کند مگر اینکه در مصیبتم اشک می‌ریزد.»

(المستدرک، جلد ۱۱، صفحه ۳۱۱)

مخواه دخترکت از تو بی‌خبر باشد
بدون من به سفر می‌روی پدر؟ باشد!

حسین رستمی

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است

هر جا دلت گرفت
بگو جان بگو حسین علیه‌السلام

تکیه میرداماد

### گفت‌وگو با ادوین خاچیکیان و مرور خاطراتش از محرم

# حضرت عباس علیه‌السلام برایم خیلی جذاب است

طاهره آشیانی
روزنامه‌نگار

سال‌های زیادی است اقلیت‌های مذهبی به‌عنوان شهروندان ایرانی در کنار مسلمانان زندگی می‌کنند. از ارامنه و آشوری‌ها بگیر تا کلیمیان و زرتشتیان. اقلیت‌های مذهبی به‌خصوص ارامنه در سراسر ایران پراکنده‌اند. از اصفهان و منطقه جلفا بگیر تا ارومیه، رشت، مشهد، تهران و... همان‌گونه که مسلمانان با احترام از کنار کلیساها عبور می‌کنند، مسیحیان هم به مساجد احترام می‌گذارند. گاهی حتی در یک محله و یک خیابان هم مسجد هست و هم کلیسا. بارها خوانده و دیده‌ایم که ارامنه در مراسمی مانند عزاداری محرم و روزهای تاسوعا و عاشورا مشارکت دارند، نذری می‌دهند و چنان با این مراسم درهم‌آمیخته‌اند که نمی‌توان فرقی بین آنها و شیعیان دید. محرم که می‌شود انگار پرده‌هایی که آدم‌ها را دسته‌بندی می‌کند، کنار می‌رود و همه درهم می‌آمیزند تا مراسم عزاداری سیدالشهدا علیه‌السلام کامل شود و همه حضور داشته باشند. با ادوین خاچیکیان، پسر زنده‌یاد ساموئل خاچیکیان، کارگردان پیشکسوت سینما هم صحبت شدم تا از خاطراتش در ماه محرم برایمان بگوید.

**■ اولین مواجهه‌تان با مراسم عزاداری امام حسین علیه‌السلام به چه زمانی برمی‌گردد؟**

ما به‌عنوان شهروندان ایرانی همیشه برای ایام محرم و به‌خصوص برای تاسوعا و عاشورا احترام قائلیم. ارامنه‌ای را می‌شناسم که در این ایام نذری می‌دهند، کسانی را می‌شناسم که حاجت گرفته‌اند. خیلی از ارامنه را می‌شناسم که بیمار دارند و به مشهد می‌روند و از امام رضا علیه‌السلام حاجت می‌گیرند و بیمارشان شفا پیدا می‌کند. ما در کنار آیین‌های خودمان به آیین‌های مسلمانان و آیین رایج کشورمان احترام می‌گذاریم. پررنگ‌ترین خاطره‌ای که از مراسم عزاداری محرم به یاد دارم به زمانی برمی‌گردد که پدرم فیلم عقاب‌ها را کارگردانی می‌کرد. به دلیل شباهت جغرافیایی طالقان به کردستان عراق، برای فیلمبرداری سکانس‌هایی در طالقان مستقر بودیم که محرم شروع شد. تابستان بود و مدارس تعطیل و کل گروه در یک مدرسه اسکان داشتیم. در طالقان مراسم عزاداری ویژه برگزار می‌شد و پدرم به احترام روز عاشورا، کار را تعطیل کرد. در مدرسه مراسم تعزیه‌خوانی برگزار شد که بسیار با شکوه بود. این تعزیه خیلی پررنگ در ذهنم ثبت شده و تاثیر زیادی بر من داشت.

**■ یعنی فراتر از باورهایی که می‌گوید مسیحیان این‌گونه‌اند و مسلمانان این‌گونه، در مراسم عزاداری امام حسین علیه‌السلام شرکت می‌کنید؟**

وقتی مساله وجدان و انسانیت و ایمان به خدا پیش می‌آید، باورها یکی است و همین همزیستی زیبایی را شکل داده است. ما سال‌های زیادی است با احترام کامل کنار هم زندگی می‌کنیم و این همزیستی بسیار زیبا و تاثیرگذار است و در برخی از مراسم مانند مراسم محرم، تاثیرگذارتر هم می‌شود.

**■ امام حسین علیه‌السلام را از زاویه نگاه خودتان برایمان توصیف می‌کنید؟**

شخصیتی بسیار جذاب دارند. شخصیتی که حرکتی بسیار شجاعانه و قهرمانانه انجام می‌دهد و در شرایط و موقعیتی که قرار می‌گیرد، شجاعانه‌ترین تصمیم را می‌گیرد و تا آخر پای تصمیم‌اش می‌ماند و آن همه اتفاقات ناگوار برای خودشان و یارانشان رخ می‌دهد. به نظرم امام حسین علیه‌السلام یک قهرمان کامل است.

**■ تا حالا نذری خورده‌اید؟**

بله، هر سال. همسایه‌ها لطف دارند و برایمان نذری می‌آورند. وقتی نذری را می‌خوریم چون می‌دانیم متبرک است دعا می‌کنیم که نذری دهنده، حاجت‌روا باشد و برای خودمان هم دعا می‌کنیم که آن نذری برکتی باشد برای زندگی‌مان و دعاهایمان استجابت شود.

**■ شما هم مثل بقیه مردم حتما نوحه‌ها و شعرهای زیادی را در ایام محرم، شنیده‌اید شعر یا نوحه‌ای که در ذهن‌تان ماندگار شده باشد به خاطر دارید؟**

آوا و ریتم موسیقی محرم خیلی خاص است به‌خصوص موسیقی محرم در جنوب کشور. سنج‌زنی جنوبی‌ها یکی از بهترین موسیقی‌هایی است که برای همیشه در ذهن شنونده می‌ماند.

**■ به کدام شخصیت کربلا بیشتر فکر می‌کنید؟**

همه شخصیت‌هایی که در کربلا حضور داشتند به نظرم ویژگی‌های منحصر به فردی داشته‌اند، اما در میان آنها حضرت عباس علیه‌السلام برایم از همه جذاب‌تر است. شخصیتی محترم که ذهن و دل را با خود همراه می‌کند. او قهرمان بی‌نظیری است.

## چارپایه‌خوانی

### حرف‌های ما هنوز ناتمام

به راننده تاکسی‌های دمشقی که بگویی مقام سیده رقیه، چشم بسته می‌برندت آنجا. از میدان مرجه تا مزار شریفش صد صلوات راه است. دو راه تا حرم هست. یک راه از وسط بازار حمیدیه می‌گذرد و یک راه از کوچه پس کوچه. دروازه ساعات هم همان دور و بر است. دروازه‌ای که مخدرات حرم حسین علیه‌السلام ساعت‌ها پشت آن دروازه معطل بودند. گنبد کاراملی رنگی دارد در یک کوچه نسبتا تنگ. حیاط کوچکی دارد و رواقی تمیز و براق. سقف شبستان آن‌قدر ارتفاع ندارد و عجیب‌ترین نکته حرم شریفش این است که غلغله بچه است غروب‌ها. واقعا احساس می‌کنی سه تا مدرسه را آورده‌اند اردو.

از حرم که می‌زنی بیرون، تازه روضه‌ها شروع می‌شود. اطراف حرم پر از عروسک‌فروشی، پر از شیرینی‌فروشی و نان‌قندی‌فروشی، پر از مقنعه و روسری‌فروشی و همه بچگانه.

تو، توی روضه شب سوم محرم می‌شنوی که گرسنه بود... که تشنه بود... که صدقه دادند.. که معجرش سوخته بود.. که تاول داشت دست و پاهایش... که گریه می‌کرد و همه را بعد توی بازار می‌بینی...

از حرم که می‌زنی بیرون، می‌بینی از همانجا که خانم دفن شده‌اند و گویا خرابه هم همانجا بوده تا کاخ یزید ملعون خیلی راه است. فاصله قابل توجهی دارد و عقل دنیایی‌ات از تو سوال می‌کند صدای گریه دختری سه ساله چطور می‌تواند خواب عمیق فرمانروایی مست را بیدار کند؟ تاریخ می‌نویسد که عصبانی گفت: بروید ساکتش کنید. جواب دادند دختر حسین است. بهانه پدرش را می‌گیرد و دستور گرفتند: پدرش را ببرید برایش. من هر وقت برای سه ساله حسین می‌نویسم سر انگشت‌هایم می‌سوزد. شما یک روضه بشنوید این گوشه. من نمی‌توانم این متن را تمام کنم...

حامد عسکری

## طف

### امان، امان خداوند است

عبدا... بن جعفر بن ابی‌طالب، حسین را نامه‌ای نوشت و به پسرانش عون و محمد سپرد تا به حسین رسانند و آن نامه چنین بود: «خدا را، که چون این نامه دیدی از راه بگردی. که بیم آن دارم مقصد این راه که می‌پیمایی مرگ تو باشد و پریشانی خاندان. تو گر بمیری، نور زمین خاموشی گیرد که تو راهنمای ره‌یافتگان و امید ایمان‌آورندگانی. در رفتن شتاب مکن، که من خویشتن از عقب نامه به سویت روانم.»

آن‌گاه نزدیک عمرو بن سعید بن عاص شد، که عامل بود یزید را در مکه و او را گفت: «به حسین نامه‌ای بنویس و امانش ده و نیکی وعده کن و عهدها کن و از او بخواه تا به راه نرود. باشد که اطمینان یابد و بازگردد.» عمرو گفت: «هرچه خواهی بنویس و پیش من آر تا بر آن مهر نهم.» عبدا... نوشت و عمرو مهر کرد و به دست برادرش یحیی سپرد تا به حسین رساند.

قاصدان نزد حسین شدند که از مکه بیرون شده بود و نامه برخواندند. حسین نامه را جواب نوشت و به آنان سپرد و گفت: «در رویا رسول‌ا... صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدم و از او دستوری یافتم به کاری، که به فرجامش خواهم رساند، خواه سودم رسد و خواه زیان.»

گفتند: «چه بود آن خواب؟»

گفت: «با کس نگفته‌ام و نخواهم گفت تا به دیدار پروردگارم در رسم.»

و آن پاسخ که حسین نوشت چنین بود: «هرآن‌کس دعوتش به خدا باشد و کردارش نیکو باشد و بگوید که از مسلمانانم، با خدا و رسولش موافقت کرده است. مرا به امان خود خوانده‌ای و به نیکی که در حقم خواهی کرد و پاداشی که مرا خواهی بخشید. اما نیکوترین امان، امان خداوند است و خداوند در روز رستخیز امان نخواهد داد آن را که در دنیا خوف خدا نداشته است. از خدا خواهیم در دنیا آن‌چنان خوفی عطایمان کند که در رستخیز مایه امان‌مان باشد. اگر از این نامه نیکی و رعایت مرا چشم داشته‌ای، خداوند در دنیا و آخرت پاداش خیرت دهد. والسلام.»

انصار الحسین

منبع: khamenei.ir

امید مهدی‌نژاد

زان تشنگان

# قاب طلایی شله‌زرد

### زنان روضه بازارچه شاپور صد و چند سال است که پای دیگ شله‌زرد حاجت می‌گیرند

علی فلاحت
نویسنده

رفیق ما عکاس بود. از طبقه مرفه و قشر ثروتمند جامعه. از آنهایی که دیدن زندگی آدم‌های پایین شهر برای‌شان جالب است. آن قشری که گشت و گذار در بازار تهران و کوچه پس کوچه‌هایش برای‌شان حکم گردش توریستی دارد.

با هم در یکی از محافل روشنفکری شمال شهرنشین با هم آشنا شده بودیم. همه ما آدم‌هایی که دور هم جمع شده بودیم سودای نوشتن داشتیم. فقط فرق بعضی‌هامان این بود که نوشتن قرار بود برای‌مان آب و نان بشود و فرق بعضی‌های دیگر این بود که بعد از عکاسی و شعر و سینما حالا آمده بودند سراغ نوشتن. رفیق ما عکاس بود و دنبال قاب‌هایی که حرفی برای گفتن داشته باشند. می‌گفت عکاس باید چیزی را در قاب ببیند که مردم عادی قادر به دیدنش نیستند.

یکی از روزهای عاشورای هشت یا ۹ سال پیش بود که بعد مدت‌ها از من خواست تا او را ببرم بازار تهران تا هم عکاسی کند هم مراسم روز عاشورای بازار را ببیند. قدیم‌ترها چند باری با پدر برای مراسم عاشورا به بازار تهران رفته بودم. چند باری لای دست و پا گم شده بودم و تمام این تجربه‌ها تبدیل به این شده بود که در روز عاشورا می‌دانستم در شلوغی عاشورای بازار کدام کوچه خلوت است. کدام کوچه به سیدنصرالدین راه دارد. کدام مسجد قرمه سبزی می‌دهد و کدام خانه قیمه درست می‌کنند یا برای بعد از ناهار شله‌زرد را از کدام کوچه باید بگیرم.

عاشورای آن روز اما تصمیم گرفته بودم بی‌هوا بروم و حکم راهنمای توریستی نداشته باشم. رفیق ما با دوربینش آمده بود. می‌خواست به قول خودش چیزی را در قاب ببیند که مردم عادی قادر به دیدنش نباشند. قرار ما حوالی خیابان ابوسعید شروع شد. به سمت میدان وحدت اسلامی و از کوچه پس‌کوچه‌های بازارچه شاپور به سمت بازار حرکت کردیم. رفیق عکاس ما همان اول مسیر دوربینش را درآورد و شروع کرد به عکاسی. از درهای سیاه‌پوش شده تا کودکان و مردان و زنان و پیرزنانی که پابرهنه در رفت و آمد بودند.

اول بازارچه پیرمردی دستم را گرفت. پرسید: «شما از تلویزیون آمده‌اید؟» گفتم: «چطور پدرجان؟» گفت: «آخه شما و این عکاس با این کوله‌پشتی‌ها این‌جا شبیه مستندسازها یا خبرنگارها هستید.» گفتم: «نه ما از تلویزیون نیستیم برای یک پروژه شخصی عکاسی می‌کنیم.» گفت: «پس چه بهتر؛ با من بیا تا ببرم‌تون قدیمی‌ترین تکیه محله رو نشون‌تون بدم.» پیچیدیم در اتاقکی قدیمی و کاهگلی که حدود بیست یا سی متر زیربنایش بود. یک کتیبه سیاه عزا بالاسر ورودی نصب بود و پس از سلام به اباعبدا... زیرش نوشته شده بود: ۱۲۹۲. پرسیدم: از ۱۲۹۲ اینجا تکیه است؟ جواب گرفتم: «بله، فقط همین جا نیست. زن‌ها در حیاط خانه پشتی مشغول شله‌زرد پختن هستند و این شله‌زردها سال‌هاست که نظرکرده اباعبدا... است و هر سال روی ده دیگ شله‌زردی که بار می‌گذاریم نام اباعبدا... شکل می‌گیرد.» برای من هم حالا همه چیز جذاب‌تر شده بود. قرار شد برویم و «یاحسینی» که روی شله‌زردها نقش بسته است را ببینیم. وارد حیاط خانه پشتی شدیم. حیاط کوچک نبود، اما این قدر پیر و جوان و کوچک و بزرگ در این حیاط مشغول کار بودند که بزرگی حیاط به چشم نمی‌آمد.

پیرمرد گفت: «یکی از دیگ‌ها آماده است.» بغضی در چشمانش جمع شده بود. گفت: «ببینید نام زیبای حسین روی این شله‌زرد چه غریب نشسته.» چند تا از زن‌ها با حرف او گریه افتادند. به دیگ نگاه کردیم. خطوطی کج روی شله‌زرد نقش بسته بودند، اما اگر زاویه‌ای درست به گردن‌تان می‌دادید می‌توانستید چیزی شبیه نام مبارک حسین را روی شله‌زرد ببینید. به حسینی که پیرمرد روی شله‌زرد دیده بود نگاه می‌کردیم. رفیقم عکاسی می‌کرد. با خودم فکر می‌کردم آدم اگر دلش صاف باشد حتی روی شله‌زرد هم «حسین» می‌بیند. به قول رفیق عکاس‌مان چیزی را می‌بیند که مردم عادی قادر به دیدنش نیستند.

راز و نیاز

## کوچه‌نشین

محمد لطفی | تصدق‌تان شوم! یادم نمی‌آید اولین بار کدام پدرآمرزیده‌ای لیوان تخم شربتی و آبلیمو را دستم داد. نمی‌دانم کجا برای اولین بار از بوی اسفند معلق توی هوا همزمان با ردشدن دسته عزاداری و صدای طبل و سنج خوشم آمد. خاطرم نیست چه روز و ساعتی برای اولین بار، خودم تنهایی رفتم یک کنج خلوت پیدا کردم و گریه کردم برایتان اما خوب یادم مانده که از وقتی دست چپ و راستم را شناخته‌ام، شب‌های اول محرم، درست مقارن غروب آفتاب آخرین روز ذیحجه، یک سنگ دو هزار کیلویی غصه، افتاده روی قلبم و بدون دلیل خاصی، بغض تا خفگی مرا برده و یک دست از بیرون، روی زخم دلم را کنده؛ همان قدر دردناک که همان قدر لذتبخش. آقای من! از همان زمان‌ها که مصطفی نجار زنده بود و برایمان با نئوپان‌های نازک، علم درست می‌کرد؛ از همان زمان که چادر مشکی‌های مادران‌مان را می‌بردیم در کوچه و تکیه می‌زدیم؛ از همان زمان که هفت هشت نفر می‌شدیم و تق و توق طبل‌های بچه‌گانه‌مان، اشک و بغض پیرمردها و پیرزن‌های کوچه را درمی‌آورد؛ از همان زمان که همسایه‌ها، خوراکی نذری می‌دادند برای دسته عزاداری‌مان؛ از همان زمان که عاشق این بودیم که نوبت ما باشد و میاندار باشیم؛ درست از همان زمان، ما فهمیدیم که چقدر دوست‌تان داریم. دور سرتان بگردم! در تمامی این سال‌ها که گذشته، بین راه‌تان نشسته‌ایم که چشم‌مان را بمالیم به غبارهایی که از روی قدم‌هایتان بلند می‌شوند. نشسته‌ایم توی مسیر نگاه‌تان که یک بار هم که شده، چشمان نازنین‌تان بیفتد به سر و روی خراب و به‌هم ریخته‌مان که برویم خودمان و نسل‌مان تا آخر دنیا پزش را به آدم‌ها بدهیم. مولای من! من کسی نیستم که بخواهم رونق عزای‌تان باشم! روضه‌خوان شما جبرئیل است از همان روز که برای آدم ابوالبشر خواند و رونق عزای‌تان، ملائک آسمان‌اند از همان روز که مجلس ماتم‌تان در اعلی‌علیین به پا شد. من عددی نیستم که بخواهم «پای کار حسین» بایستم! «پای کار حسین» بودن به قد و اندازه من جور در نمی‌آید! «پای کار حسین»، مادرش فاطمه است که نفر به نفر عزادارها را صدا می‌زند، احترام‌شان می‌کند، چای دست‌شان می‌دهد، نمک توی دنیا و آخرت‌شان می‌ریزد و آخرش هم دستی به سرشان می‌کشد و دعایشان می‌کند. «پای کار حسین» پسرش مهدی موعود است که صبح و شب (صباحاً و مساءً) بر جدش حسین اشک می‌ریزد و اگر اشکش تمام شود، خون می‌گرید. لطفا آقایی کنید و امسال هم پای نقص ما رو سیاه‌ها بایستید.

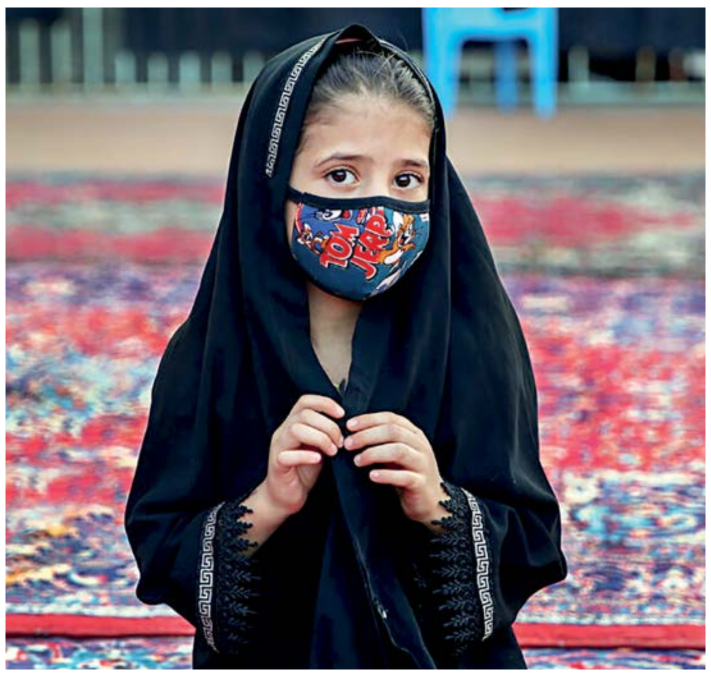

عکس: ایسنا

## روضه مجسم

چیزی بین خجالت و شیطنت و ترس در چشم‌هایش بود که یقه‌ام را گرفت. دوست داشتم با عکاس تماس بگیرم و حال و احوال دخترک را حین ثبت این تصویر بپرسم، اما دیدم چشم‌هایش آن‌قدر سلیس حرف می‌زنند که نیازی به شرح عکاس نیست.

نمی‌دانم هر وقت هر جا به چشم‌های دخترکی سه چهار ساله زل بزنم این بغض گلویم را می‌فشارد یا این خاصیت روز سوم محرم است که از چشم‌های این دختربچه روضه حضرت رقیه علیهاالسلام را بخوانم. چیزی بین شیطنت و طراوت دخترانه که با اضطراب و ترسی موهوم قاطی شده. در دلم کسی نوحه می‌خواند:

طفل یتیمی ز حسین گم شده... ساربان...